

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ظهور

نویسنده: مهدی خدّامیانِ آرنی



نویسنده: مهدی خدّامیان آرانی

مدیر هنری: محسن خرقانی

تصویرگر: رضا مکتبی

طراح گرافیک: آذر احمدی

ویراستار: معصومه مرادی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۳

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نشانی: قم - بلوار معلم - مجتمع ناشران - طبقه اول - پلاک ۱۳۵

۰۲۵۳۷۷۴۱۳۶۲ - ۰۹۱۲۷۵۹۵۲۸۸

ناشر: بهار دلها

شابک: ۸-۱۲۶-۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸

سرشناسه: خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور: ظهور/ نویسنده مهدی خدامیان آرانی؛ تصویرگر رضا مکتبی؛ ویراستار معصومه مرادی.

مشخصات نشر: قم: بهار دلها، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.: مصور؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.

شابک: ۸-۱۲۶-۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: چاپ قبلی: بهار دلها، ۱۳۹۶ [۱۲۰ ص].

یادداشت: کتابنامه: ص ۹۸-۱۰۴.

موضوع: محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. — داستان

Muhammad ibn Hasan, Imam XII -- Fiction

موضوع: مهدویت -- پیشگویی ها / Mahdism-- Prophecies

شناسه افزوده: مکتبی، رضا، ۱۳۵۵، مترجم

رده‌بندی کنگره: BP ۲۲۴

رده‌بندی دیویی: ۴۶۲/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۹۹۴۵۹۲۴ / اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

فہرست

- ماه مکه به سوی کعبه می آید / ۹
- سید محمد شهید می شود / ۱۴
- خانه ی آباد کجاست ؟ / ۱۸
- سید و سیزده نفر از راه می رسند / ۲۳
- پرچمی که سخن می گوید / ۲۸
- شمشیری که کوه را متلاشی می کند / ۳۴
- کنار کعبه چه خیر است ؟ / ۳۹
- صدای شیطان به گوش می رسد / ۴۱
- لشکری که در دل زمین فرو می رود / ۴۴
- لشکر ده هزار نفری می آید / ۵۰
- شیران بیشه ی ایمان می آیند / ۵۳
- لباس ضد آتش و عصای شگفت انگیز / ۵۵
- هزاران فرشته به کمک آمده اند / ۵۹
- آنانی که بار دیگر زنده شده اند / ۶۲
- بانوانی که پرستاری می کنند / ۶۴
- شعار لشکر امام زمان چیست ؟ / ۶۶
- لشکر به سوی مکه باز می گردد / ۶۸
- انتقام از دشمنان مهتاب / ۷۱
- پیش به سوی کوفه / ۷۳
- سفیانی توبه می کند / ۷۷
- جنگ سختی در پیش است / ۷۹
- حرکت به سوی فلسطین / ۸۴
- می دانی «صندوق مقدّس» چیست ؟ / ۸۸
- بازگشت به کوفه / ۹۱
- بهشت روی زمین / ۹۳
- سخن آخر / ۹۶
- منابع / ۹۸

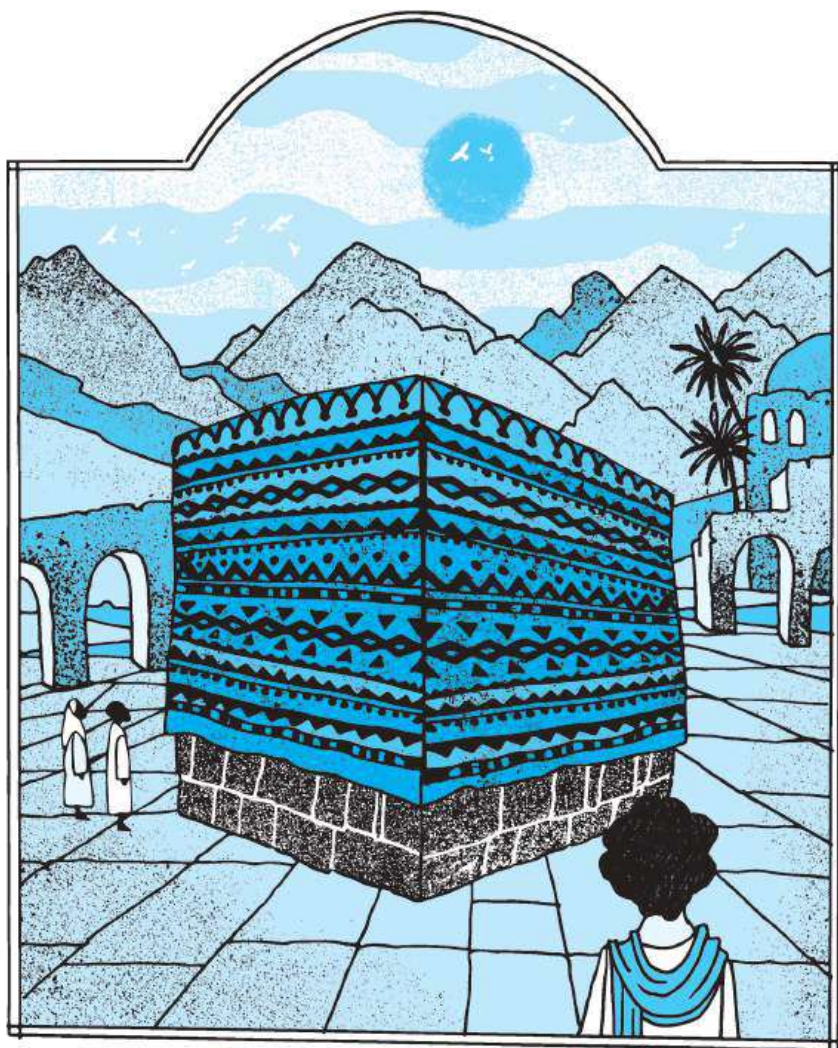
ماه مکه به سوی کعبه می آید

دوست خوب من! حالا که این کتاب را باز کرده‌ای، حالا که داری با کلمه‌های من لابه‌لای این کتاب پیش می‌آیی، می‌خواهم از تو دعوت کنم که چند روزی هم سفر من باشی؛ تو هم مثل من سفر کردن را دوست داری؟

می‌خواهم تو را به سفری ببرم که تا حالا کسی تو را به آنجا نبرده است؛ به جایی که همه چیز در آنجا حس و حال زیبایی دارد، همه خوش‌حالتند و زندگی زیبا و دوست‌داشتنی است. می‌پرسی می‌خواهم تو را به آرمان‌شهر ببرم؟ نه دوست خوب من! می‌خواهم تو را به روزگاری ببرم که دنیا کاملا تبدیل به یک آرمان‌شهر می‌شود. آفرین! درست حدس زدی، می‌خواهم تو را به دوره‌ی پایان غیبت ببرم، به روزگاری که قمر است امام‌زمان در آن ظهور کند.

چقدر خوش‌حال شدمی...

مطمئنم که سفر خوبی خواهد بود. پس بلند شو و همراه من بیا، باید با هم به مکه برویم...



بسم الله

امروز، بیستم «ذی الحجّه» است.

بیست روز دیگر تا ظهور باقی مانده است. امام زمان روز دهم
«مُحَرَّم» کنار کعبه ظهور می کند.^(۱)

نگاه کن! ببین که کعبه چقدر زیباست!

موافقی باهم به طواف کعبه برویم؟

اما چرا «مسجد الحرام» این قدر خلوت است!

می دانم که تو هم مثل من شنیده بودی که خانه‌ی خدا همیشه شلوغ است. پس چرا امروز اینجا این قدر خلوت است؟
بیا پرس و جو کنیم، مثل اینکه اینجا خبرهایی است.
شنیدی چه می گفتند؟ امروز سپاهیان «سُفّیانی» این شهر را محاصره کرده‌اند و مردم در خانه‌هایشان مانده‌اند. به همین علت است که شهر این قدر خلوت است.^(۲)

راستی تو «سُفّیانی» را می شناسی؟

بیا تا کمی درباره‌ی او باهم حرف بزنیم.

«سُفّیانی» یکی از دشمنان امام زمان است و می گویند قیام
او یکی از علامت‌های ظهور است.^(۳)

تقریباً پنج ماه قبل، او در سوریه دست به کودتای نظامی زد و حکومت این کشور را به دست گرفت. بعد هم به عراق حمله کرد و شهر کوفه را اشغال کرد و تعداد زیادی از شیعیان را با بی رحمی کشت.^(۴)

او سپاهی را هم به مدینه فرستاد و توانست آنجا را هم تصرف کند. حالا هم به فکر گرفتن شهر مکه است؛ چون شنیده امام زمان در این شهر ظهور می کند.

بیا بعد از طواف کعبه به خارج از مکه برویم و ببینیم چه خبر است.

آنجا را ببین! چه لشکر بزرگی! می‌بینی؟ شهر مکه در محاصره‌ی سپاهیان سفیانی است. پس امام زمان و یارانش چگونه این حلقه‌ی محاصره را خواهند شکست؟ سپاهیان سفیانی که بادقت همه‌ی راه‌های ورودی شهر را کنترل می‌کنند؟ می‌دانم که این سؤال تو هم هست. بیا بالای آن کوه برویم و به همه‌جا نگاه کنیم، حتماً جواب سؤالمان را پیدا می‌کنیم، زود باش.

آنجا را نگاه کن!

آن جوان را می‌بینی؟ همان را می‌گویم که لباس چوپانان را پوشیده است و به نظر می‌آید سی‌ساله باشد؛ همان جوان که در دستش یک چوب‌دستی دارد و دارد آرام‌آرام از میان سپاه سفیانی عبور می‌کند.

خیلی عجیب است! شنیده بودم که سپاهیان سفیانی نمی‌گذارند هیچ‌کس وارد شهر شود، پس چرا مانع ورود این جوان نمی‌شوند؟ حتماً در ورود این جوان به مکه رازی وجود دارد.

خوب دقت کن! خودش است. این جوان، همان مولای من و توست که به امر خدا به شکل یک چوپان، وارد شهر می‌شود.^(۵)

چرا فراموش کرده بودم! قبلاً در کتاب‌ها خوانده بودم که او با لباس چوپانی وارد مکه خواهد شد. خدای من! چقدر زیبا و باشکوه است. او از راه دوری آمده است. از «یمن» به «مدینه» رفته و مدتی در شهر پیامبر مانده است و با حمله‌ی

سپاه سفیانی به مدینه، از آنجا خارج شده و حالا به مکه رسیده است.^(۶)

صورتش مثل ماه شب چهارده می درخشد.^(۷)
آن خال زیبا را روی گونه‌ی راستش می بینی؟ این، یکی از نشانه‌های اوست.^(۸)

این جوان، فرزند پیامبر است؛ همان کسی که قرن‌هاست همه منتظر آمدنش هستند. او می‌آید تا مردم را از نادانی‌ها نجات دهد. او آمده است تا دین جدّش محمد، صلوات‌الله‌علیه، را زنده کند...^(۹)

آنجا را ببین! امام‌زمان دارد وارد شهر می‌شود. او قرار است در کنار کوه‌های این شهر اقامت کند.

شهر مکه، شهر خداست و کعبه، محور خداپرستی و وحدت مسلمانان و چون هدف امام، ریشه‌کن کردن کفر است، حرکت خود را از مکه شروع می‌کند.

امام زودتر به مکه آمده است تا به کارهای مقدّماتی ظهورش رسیدگی کند.

سید محمد شهید می شود

امروز، روز بیست و پنجم «ذی الحجّه» است. تنها پانزده روز تا ظهور مانده است.

هم سفر خوبم! بیا امروز باهم به اطراف کوه «ذی طوی» برویم.^(۱۰)

حتماً در دعای ندبه، این جمله را بسیار خوانده‌ای: «أَبْرَضُوی أم غیرها أم ذی طوی».

بلند شو و با من به کوه «ذی طوی» بیا. این کوه فاصله‌ی زیادی با مکه ندارد. فقط کافی است از کعبه ۵ کیلومتر به سمت مدینه برویم. زود باش. قرار است یاران باوفا و خالص امام زمان در بالای این کوه به امام بپیوندند.

به کوه که برسیم، خواهی دید ده نفر از یاران امام در بالای این کوه جمع شده‌اند.^(۱۱)

این ده نفر، یاران مخصوص امام‌اند که زودتر از همه خدمت امام رسیده‌اند؛ اما آن سیصد و سیزده نفر یار باوفای دیگر امام هم، حدود چهارده روز دیگر به مکه خواهند آمد.

امام‌زمان بالای کوه ذی‌طوی منتظر است تا خدا به او اجازه‌ی ظهور بدهد؛^(۱۳) با عبا‌ی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) بردوش و عمامه‌ی زردرنگ رسول خدا بر سر.^(۱۳)
امروز امام می‌خواهد برای انجام‌دادن یک مأموریت مهم، یک نفر از یارانش را به‌سوی مردم مکه بفرستد.^(۱۴)

فکر می‌کنی چه کسی به‌عنوان نماینده‌ی امام به‌سوی مردم مکه خواهد رفت؟ اصلاً مأموریت امام چیست؟
امام از سیدمحمد، یکی از پسرعموهایش، می‌خواهد که به‌سوی مردم مکه برود و پیامی را به آن‌ها برساند.
دوست داری این پیام را بشنوی؟

پس خوب گوش کن! پیام امام این است:

«من از خاندانی مهربان و از نسل پیامبر هستم و شما را به یاری دین خدا دعوت می‌کنم. ای مردم مکه، مرا یاری کنید.»^(۱۵)

می‌دانی که! امام‌زمان نیازی به کمک مردم مکه ندارد؛ چون ظهور نزدیک است و به‌زودی هزاران فرشته برای انجام وعده‌ی خدا به یاری او می‌آیند؛ اما امام مثل جدش حسین (علیه‌السلام) مردم را به راه راست دعوت می‌کند تا شاید هدایت شوند و در این شهر خونی ریخته نشود. او امام مهربانی‌هاست و برای‌همین با صداقت تمام، مردم مکه را به یاری دعوت می‌کند تا هدایت شوند و رستگار گردند.

آنجا را ببین! سیدمحمد آماده‌ی حرکت شده است و به‌خاطر اینکه این مأموریت مهم به او سپرده شده، بسیار خوش‌حال است. می‌بینی؟ چشم‌هایش از شادی برق می‌زند.

ببین! او دارد با مولای خود و دیگر دوستانش خداحافظی می‌کند و به‌سمت مسجدالحرام می‌رود.



نمی‌دانم چرا دل‌شوره‌ی عجیبی دارم. من کمی نگرانم. یعنی مردم مکه با این جوان چگونه برخورد خواهند کرد؟ ساعتی گذشته است و خبری از سیدمحمد نیست.

خدایا! چرا سیدمحمد این‌قدر دیر کرده است؟ آنجا چه خبر است! آن مرد را می‌بینی که به‌سرعت به سمت امام می‌آید. بیا به آنجا برویم؛ حتماً خبر مهمی آورده است. چرا این‌قدر پریشان و مضطرب است؟

مثل اینکه دارد به امام می‌گوید که سیدمحمد وارد مسجدالحرام شد و پیام شما را به مردم مکه رساند؛ اما... خدای من چه می‌شنوم؟ آخر چرا؟ می‌شنوی؟

می‌گویند مردم مکه به او حمله کردند و او را کنار کعبه شهید کردند.^(۱۶)

آخر به چه جرمی او را کشته‌اند؟ مگر او جز پیام صلح و دوستی هدیه‌ی دیگری برای مردم برده بود؟

مگر این شهر، حرم امن الهی نیست؟ مگر حتی حیوانات هم اینجا در امن و امان نیستند؟

خدای من! چقدر مظلومانه کشته شد. او همان «نفس زکیه» بود؛ فردی بی‌گناه و پاک که مظلومانه کشته می‌شود.^(۱۷)

خانه‌ی آباد کجاست؟

بالاخره شب انتظار دارد به پایان می‌رسد. امشب شب نهم محرم است؛ شب تاسوعا. شیعیان عزادار امام حسین (علیه‌السلام) و برادرشان عباس جوانمردند؛ اما هیچ‌کس فکر نمی‌کند خداوند امشب اراده کرده است که قرن‌ها انتظار به پایان برسد. چیزی به پایان غروب سیاهی‌ها نمانده است و عاشورا روز طلوع نور است؛ نوری ابدی که با آمدنش سفره‌ی تاریکی برای همیشه برچیده خواهد شد.

حالا که کنار خانه‌ی خدا هستیم، بیا تا نمازی بخوانیم و طوافی کنیم. امشب باید به بیت‌المعمور برویم؛ به آسمان چهارم!

چقدر تعجب کردی! برایت می‌گویم که بیت‌المعمور کجاست و امشب قرار است چه اتفاقی در آسمان‌ها بیفتد. دستت را به من بده و همراهم بیا. زود باش.

همان‌طور که ما کعبه را به‌عنوان خانه‌ی خدا می‌شناسیم و دور

آن طواف می‌کنیم، خداوند بالای کعبه، در آسمان چهارم، خانه‌ای ساخته است تا فرشتگان دور آن طواف کنند.^(۱۸)

«بیت‌المعمور» یعنی «خانه‌ی آباد». چه اسم زیبایی! اجازه‌ی ظهور امام‌زمان کنار این خانه صادر می‌شود و دنیا با آمدنش آباد خواهد شد. آری همین‌طور است. این دنیای خراب و ویران با آمدن مهدی فاطمه آباد خواهد شد و برای همین، آبادی دنیا از کنار خانه‌ی آباد (بیت‌المعمور) آغاز می‌شود.

باید امشب با من به آسمان چهارم بیایی. حتماً می‌دانی که قرآن از آسمان‌های هفت‌گانه سخن گفته است. ما اکنون می‌خواهیم به طبقه‌ی چهارم آن برویم. چقدر من و تو خوشبختیم که می‌توانیم تجربه‌ی این سفر شورانگیز و رؤیایی را داشته باشیم. چقدر خوب است که ما با خواندن کتاب توانسته‌ایم به جایی بیاییم که هیچ انسانی جز پیامبران خاص، اجازه‌ی آمدن به آنجا را نداشته‌اند. چقدر احساس سبکی می‌کنم. تو هم مثل منی؟ چه حال خوبی اینجاست؛ حس خوب رهایی و نور؛ تلفیق خوبی و پرواز. چه حس جاودانه‌ای!

آنجا را ببین! خوب نگاه کن! تمام پیامبران جمع شده‌اند. آن آدم است! آن هم نوح! آن‌ها هم عیسی و موسی و ابراهیم (علیهم‌السلام) هستند.

ببین! گروهی از مؤمنان هم آنجا هستند. چقدر همه چیز دیدنی است.

راستی آن‌ها دارند به کجا نگاه می‌کنند؟ آنجا را می‌گویم؛ آن‌طرف را نگاه کن.



فرشتگان دارند چند منبر نورانی را به سوی «بَيْتِ الْمَعْمُورِ»
می‌آورند. (۱۹)

خوب دقت کن. تو می‌توانی تعداد آن منبرها را بشماری؟
درست است؛ چهار منبر نورانی! فکر می‌کنی این منبرها
برای کیست؟

خدای من! آن رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) است. چقدر
زیبا و باوقار است. حضرت علی و امام حسن و امام حسین
(عَلَيْهِمُ السَّلَام) را نگاه کن. با چه شکوهی به سوی این منبرها
می‌روند. پس این منبرها برای آنان است و این چهار نور بزرگ،
این مهربانی‌های بی‌پایان می‌خواهند بر روی آن‌ها بنشینند.
چه شوری در میان فرشتگان و انبیا و مؤمنان برپا شده
است... من هم حال عجیبی دارم. حس می‌کنم قرار است
یک اتفاقی بزرگ بیافتد؛ اتفاقی که این چنین ضربان قلب مرا
به تپیدن انداخته... دوست خوبم حال تو چطور است؟ تو
هم دل توی دلت نیست؟ چه اشکی در چشمانت جمع شده
است. صدای قلب تو را هم می‌شنوم.

مثل اینکه همه‌ی درهای آسمان دارند باز می‌شوند. (۲۰)

گوش کن! گوش کن! آرام باش و گوش کن! پیامبر
می‌خواهد دعا کند. می‌بینی! همه‌ی فرشتگان و پیامبران
آماده‌اند تا با حضرت محمد(ص) هم‌نوا شوند.

راستی پیامبر چه صدای دل‌نشینی دارد! می‌شنوی؟
صحبت پیامبر را می‌شنوی؟ کاش اشک از چشم‌هایم کنار برود
و بگذارد این صحنه را ببینم. گوش کن! با جان و دل به این
صدای دل‌کش عربی گوش کن:

«بار خدایا! تو وعده دادی که بندگان خوبت را فرمانروای زمین گردانی. لحظه‌ی عمل به آن وعده فرا رسیده است.»^(۳۱)
 چه زمزمه‌ی شیرینی! می‌شنوی؟ همه‌ی فرشتگان و پیامبران دارند همین صحبت پیامبر را زمزمه می‌کنند. خدایا چه لحظه‌های عجیبی است.

نگاه کن! پیامبر و حضرت علی و امام حسن و امام حسین (علیهم‌السلام) در بالای آن منبرها به سجده رفته‌اند.
 «بار خدایا! برستمکاران خشم‌گیر؛ زیرا حریم تو شکسته شد. دوستانت کشته و بندگان خوبت ذلیل شدند.»^(۳۲)
 چه لرزهای بر تنم افتاده است. آن‌ها دارند از روزی که فاطمه‌زهرا شهید شد، حرف می‌زنند. همان روز بود که حریم خدا شکسته شد!

آن روزی که امام حسین (علیه‌السلام) با لب تشنه شهید شد، ذلت اهل ایمان شروع شد.
 و به راستی، پیامبر خوب می‌داند چگونه از خداوند اجازه‌ی ظهور را بگیرد.

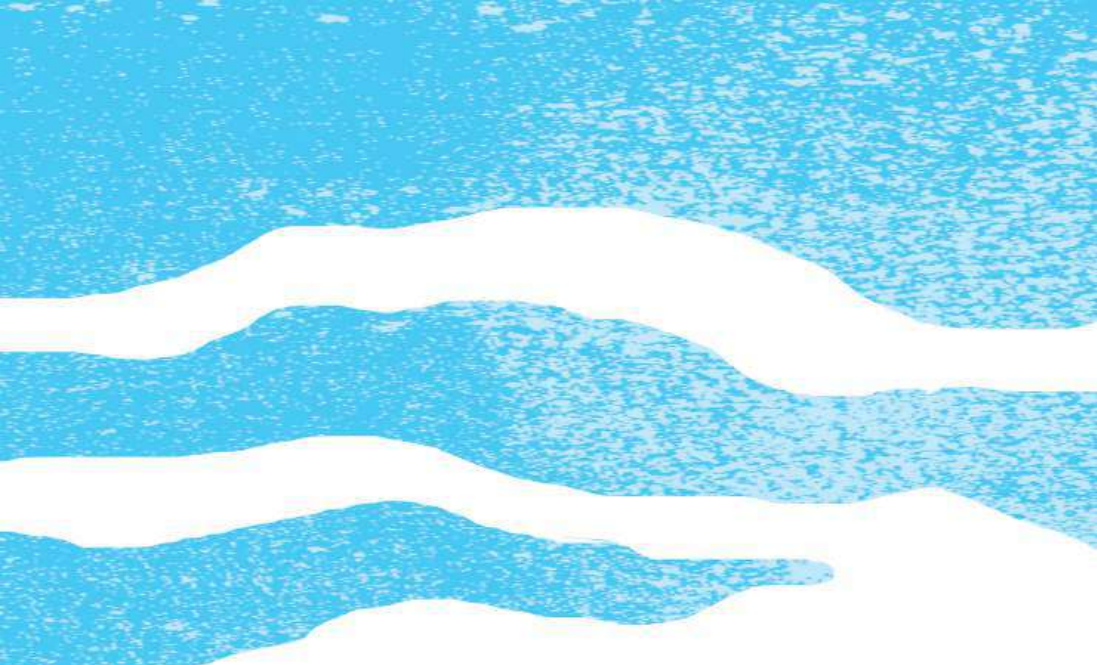
می‌دانستی قبل از اینکه پیامبر بالای منبر برود، خداوند فرشته‌ای را به آسمان دنیا فرستاده است.^(۳۳)
 من مدت زیادی در این فکر بودم تا علت این کار را بفهمم.
 خداوند برای شادی دل پیامبر، این فرشته را قبلاً به آسمان دنیا فرستاده است تا وقتی دعای پیامبر تمام شد، او هرچه سریع‌تر حکم ظهور را در دستان امام‌زمان قرار دهد.
 چقدر خداوند پیامبرش را دوست دارد. به راستی که پیامبر دوست‌داشتنی است. کاش من هم ذره‌ای شبیه او بودم.

سید و سیزده نفر از راه می‌رسند...

می‌بینی چه ولوله‌ای در مکه برپا شده است! تمام مردم مکه دارند در مورد مطلب مهمی باهم صحبت می‌کنند. آن‌ها می‌گویند دیشب، سید و سیزده جوان مرد وارد شهر مکه شده و تا صبح مشغول عبادت بوده‌اند^(۷۴) و همه‌ی نگاه‌ها در مسجد الحرام، محل جمع‌شدن آن‌ها، متوجه آن‌ها بوده است.^(۷۵) مردم مکه تعجب کرده‌اند. آن‌ها نمی‌دانند این جوانان از کجا آمده‌اند و چطور توانسته‌اند از میان سپاه سفیانی خود را به مکه برسانند.^(۷۶) عجیب است که لباس همه‌ی این جوانان یک‌شکل است. همه، هم‌قد و هم‌اندازه، مثل یک دسته‌ی نظامی، بسیار مرتب هستند. هرکس آن‌ها را ببیند، می‌هوت آنان می‌شود.^(۷۷)

آمدن این جوانان به شهر مکه، یک راز است که کسی از آن خبر ندارد. مثل اینکه هر کدام از این جوانان در گوشه‌ای از دنیا بوده‌اند و به امر خدا با «طی الارض» به مکه آمده‌اند. می‌دانی «طی الارض» یعنی چه؟





اگر بتوانی با اراده‌ی خدا در یک لحظه، بدون استفاده از هیچ وسیله‌ی نقلیه‌ای، کیلومترها راه را پشت‌سر‌بگذاری و خود از یک‌جای زمین به مکه یا هر جای دیگری برسانی، تو «طی الارض» کرده‌ای.

یاران امام معجزه‌وار و بسیار شگفت‌انگیز کنار کعبه جمع شده‌اند. ظهور امام‌زمان وابسته به حضور این سید و سیزده نفر است. اراده‌ی خدا بر این بوده است که آن‌ها را در یک لحظه در مکه جمع کند.^(۷۸)

تو به کمک کتاب‌ها و روایت‌ها از این راز باخبر شده‌ای؛ اما مردم مکه، همچنان از این اتفاق، از حضور این جمع متحد و پرراز، در این شرایط و در کنار کعبه متعجب‌اند.

حالا هم در مسجد الحرام دور هم جمع شده‌اند و درباره‌ی این مطلب باهم صحبت می‌کنند و از هم می‌پرسند واقعاً این جوانان چگونه وارد مکه شده‌اند؟

آن طرف را نگاه کن! آن مرد را می بینی؟ چه سراسیمه و با سرعت به سمت بزرگان مکه می رود.

او کیست و چرا این قدر مضطرب است؟

بین دارد مستقیم پیش فرماندار مکه می رود. بیا برویم نزدیک تر تا ببینیم چه می گوید. بیا؛ زود باش. می شنوی؟ دارد می گوید «دیشب خواب عجیبی دیدم و برای همین خیلی ترسیده ام».^(۲۹)

بهتر است سکوت کنیم و ببینیم چه می گویند.

خوابت را برایم تعریف کن.

خواب دیدم که ابری در آسمان ظاهر شد و آرام آرام به سمت زمین آمد؛ تا اینکه به کعبه رسید. در آن ابر، ملخ‌هایی دیدم که بال‌های سبزی داشتند و مدت زیادی دور کعبه طواف کردند و سپس به شرق و غرب عالم پرواز کردند.^(۳۰)

چه خواب عجیبی دیده است. می بینی؛ همه با شنیدن این صحبت به فکر فرو رفته اند.

فکر می‌کنم بین این خواب و آن گروه سیصد و سیزده نفری ارتباطی وجود دارد. آن مرد را ببین! بهترین خواب گزار و معتبر شهر مکه است. دارد به سمت فرماندار می‌آید. از او خواسته اند خواب را تعبیر کند. جالب است؛ با این همه پیشرفت علم و دانش، هنوز مردم به تعبیر خواب باور دارند؛ بیا برویم نزدیکش و ببینیم چه می گوید.

«لشکری از لشکریان خدا وارد این شهر شده است و شما هرگز نمی‌توانید در مقابل آن مقاومت کنید».^(۳۱)

حدسم درست بود. نگاه کن؛ همه‌ی مردم مکه به فکر فرو رفته اند. آن لشکر همان جوان‌هایی هستند که دیشب وارد مکه شده اند. به چهره‌ی مردم نگاه کن! چقدر قرمز و لرزان است. مثل اینکه مردم مکه از دست این جوانان عصبانی اند. آخر چرا؟

این جوانان که فقط می‌خواهند فرمان خدا را در زمین اجرا کنند و به رشد و سعادت مردم کمک کنند. یعنی اولین تصمیم مردم مکه چیست؟ بعد از این همه خون‌ریزی در دنیا و بعد از این همه قرن، هنوز می‌خواهند با شیعیان دشمن باشند؟ نکند بخواهند این سیصد و سیزده نفر را دستگیر کنند! مطمئنم هر تصمیمی که بگیرند، خداوند مراقب آنهاست؛ خدایی که آنها را از تمام دنیا به این نقطه آورده؛ خدایی که در جنگ بدر فرشته‌ها را به کمک پیامبرش فرستاد و در جنگ خندق منافقان و مشرکان را به بدترین شکل شکست داد؛ خدایی که مکه را بدون خون‌ریزی و به دست حضرت محمد(ص) از شرک و بت‌پرستی آزاد کرد، حتماً این بار هم مراقب مؤمنان است و به کمکشان می‌آید. چه قدر خنده‌دار است. اهل مکه چه قدر ترسیده‌اند. آنها حتی جرئت ندارند نزدیک این سیصد و سیزده نفر بروند.

گوش کن؛ یکی از بزرگان مکه دارد صحبت می‌کند:

«این جوانانی که من دیده‌ام، چهره‌هایی نورانی دارند و اهل عبادت هستند. آنها که تا به حال کار خلافی انجام نداده‌اند. چرا از آنها می‌ترسید؟»^(۳۲)

واقعاً چرا مردم از آنها می‌ترسند؟

چه روز عجیبی بود امروز. بیا دوست من. به خورشید نگاه کن. دارد آهسته‌آهسته به پشت کوه‌های اطراف مکه می‌رود؛ اما مردم هنوز دارند درباره‌ی این جوانان صحبت می‌کنند. آنان عجیب ترسیده‌اند. حتماً این ترس را خدا در دلشان انداخته است.

بیا تا ما هم بیشتر مطالعه کنیم و ببینم قرار است چه اتفاقی بیفتد. شب از راه رسیده است و مردم دارند به خانه‌های خود برمی‌گردند. فکر می‌کنم آنها امشب هم به خواب سنگینی فرو بروند.^(۳۳)

پرچمی که سخن می‌گوید

امشب شب عاشورا است و مکه چه حال و هوای عجیبی دارد. همه جا تاریک و ساکت است. سپاه سفیانی هم که هنوز از محاصره‌ی مکه خسته نشده است. فردا روز ظهور است و نمی‌دانم قرار است در این مکان چه اتفاقی بیفتد. درست است که چیزهایی در کتاب‌ها خوانده‌ام؛ اما نمی‌دانم چرا دل‌شوره دارم. می‌دانم هم‌سفر خوبم؛ می‌دانم که حال تو هم بهتر از من نیست. کاش سری به مسجدالحرام بزنیم و با خدا گفت‌وگو کنیم. شاید این اضطراب و دل‌شوره کمتر شود. بیا دوست من؛ بیا!

آنجا را می‌بینی؟ کنار کعبه را می‌گوییم. کنار کعبه چقدر نورانی است. چرا امشب کسی به مسجدالحرام نیامده است! (۳۴)

مثل اینکه تنها آن جوان است که امشب مهمان کعبه است. می‌بینی؟ مشغول دعا کردن است. نمی‌دانم دارد به خدا چه می‌گوید.



بیا نزدیک برویم و او را از نزدیک ببینیم.
 نگاه کن! می بینی؟ او که امام زمان است که در این خلوت
 شب با خدای خود راز و نیاز می کند.
 آیا می دانی مُضْطَرٌّ واقعی اوست که خدا دعای او را مستجاب
 و امر ظهورش را اصلاح می کند؟^(۳۵)

خدا در قرآن می فرماید:
 «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ الشُّوْءَ; چه
 کسی دعای مُضْطَرِّ را اجابت می کند و سختی ها را از او دور
 می کند؟»^(۳۶)
 می دانی امام زمان چگونه می فهمد که دعای او مستجاب
 شده است؟

او از کجا می فهمد که باید قیام کند؟
 می دانی که در آن لحظه هایی که قرار است دوران غیبت تمام
 شود، چه حوادثی اتفاق می افتد؟ من در کتابها چیزهایی
 خوانده ام که به تو هم خواهم گفت. آنجا را ببین!
 امام به همراه خود یک پرچم آورده است.^(۳۷)
 خدای من! آن پرچم خود به خود باز می شود.^(۳۸)
 می توانی نوشته ی روی پرچم را بخوانی؟
 روی پرچم نوشته شده است: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ»؛ یعنی هر
 کس با صاحب این پرچم بیعت کند، در واقع با خدا بیعت
 کرده است.^(۳۹)

تو هم مثل من این صدا را می شنوی؟
 این صدا از کیست؟
 امام که مشغول دعا است؛ شخص دیگری هم اینجا نیست.
 پس چه کسی است که سخن می گوید؟